

آنست که از بهر او ای لاجل آنک ختم قرآن کنی یا بذلای  
 ای عطاء قربان باشد که خدای تعالی شفا دهد حتی مثل  
 برنج لفظا و معنی باندیشم فرورفت بالترکی فلن طاللا  
 گفت ختم مصحف حضور ای بسبب کونه حاضر اولیتر  
 و فی بعض النسخ ختم اولیتر که مصحف موجود است  
 و کلمه نفع الکاف الفارسی و شدید الام بالترکی سوره  
 دورا لضم بعید صاحب دلی شنید و گفت ختمش  
 بعلت آن اختیار یافتند که قرآن بر سر زبانت و زب  
 در میان جان **شوی** در نفع کردن طاعت نهادن  
 مرهون کرش الضم را جمع الی کردن همواره بودی و  
 دادن بکسر التاء ای لوکان بوضع عنق الطاعه بالعلم  
 قرینه بریدان ذلک الفی الجحدل بوضع عنق الطاعه  
 و لکن التامسف له انه لم توافقه بدالسخا و بدینا رسی  
 چو خورد کل کسر الکاف الفارسی بماند نفع النون  
 و بالیدی نحو ای صدقوا ندلانه بطرف اللسان منک  
 بدین الحکایه بالباب ان حبت مال بزودا فی الشیوخ **حکا**  
 پیر مردی را گفتند چرا زنی کنی ای لم لاتزوج گفت  
 با برع ز نام الفی نباشد ای لا یحصل الی اس بالنسب  
 النجاری گفتند زن جوان بخواه چون گفتم مثل هورت  
 لفظا و معنی داری گفت ذلک الشیخ المنصف مرا  
 که بریم با برع ز نام الفی نباشد ای لا اس لیه من  
 او را که جوان باشد با من که بریم چون بالانامه بمعنی  
 کیف دو کتی صورت بندد استنهام انکاری ای  
 لا یحقق المحبته **تلمع** شنیده ام که درین روزها کن  
 بضمین بری ای شیخ و اعلی کبر فیال سبت به پیرانه  
 سرای وقت الشیخوه کا قال خواجده حافظ  
 ای دل بنایفت و جیدی کلی عیش پیرانه سرکان هنری ننگه نام را

وقال

وقال مولانا جامی **سبت** جامی آخو زین جوان با زینک طمنا  
 شدی خود بگو پیرانه سران عشق و زیندین چه بود  
 و من قال ای مع کونه شیخی فقد شتمه بغیر معناه که کرد  
 جفت بضم الجیم العریضه و سکون الفاء بغیره لزوج  
 بخواست دخترک الکاف للتصغیر و کسر التاء لاختیار  
 روی و کونه نام و صفات ترکیبیاں جوی مثل درج  
 بالضم و الکون بمعنی الحقه الی بوضع فیها الجواهر کما  
 فی الحکایه الی اولها تنی چندا زروندکان کو برش الفی  
 راجع الی دخترک ز چشم مرد ما ن نهفت بفتح الهمزة الصغری  
 و ضم النون یعنی انها کخته جواهر با مستور و من لم یف  
 الدرج قال مجوز فرحش ز چشم مرد ما ن نهفت  
 و قد شتمه منک محتمه مر و اید چنانکه رسم عربی بود  
 بفتح الواو و همیا بود کونه ای لم یکن فیه قصور  
 ولی بخار بالحاء المملیه اول عصای شیخ تخففت  
 ای نام کان کشید و نبرد بفتح النون التامیه برید  
 بنفخین که نتوان دوخت بمعنی دوختن مکر سوز  
 بولاد بالابت من الحدید القوی جامه متکففت بفتح الهمزة  
 و ضم الکاف الفارسی بالترکی سبقت و فتمش حاصل  
 معنی البیت نه لم یقدر علی ان لا یکارتها بدوستان کلمه  
 کبر الکاف الفارسی ای تشکایت آغاز کرد و حجت  
 ساخت من جمله تشکایت بهدا که خانمان بینه صاحب  
 بحر الغرایب بهذا اللفظ او برخ متصل با زلوب  
 بر لغت اولیتر در هند عارته و من قال فی شکر کل  
 واحد بمعنی المال و الرزق فقد اخطا من این شیخ  
 و بیاد و هو مثل شیخ چشم پاک برقت بضمین  
 باض من رفقت بضم الراء و میان شوی بر بالفتح و السکون  
 بمعنی زوج المرأة و زن جنک و فتمت خاست چنان

سبت  
 سبت  
 سبت